

# پروندہ ہری کبر



سسرالبرز

- 
- ژوئل دیگر
- مترجم آریا نوری

## شنبه، سی اوت ۱۹۷۵

«اداره پلیس، فرماید؟»

«الو؟ من دبرا کوپر، در ساید کریک لین زندگی می‌کنم به نظر همین  
الان دحتری رو دیدم که به سمت حسگل فرار می‌کرد، مردی هم تعقیبش  
می‌کرد»

«می‌توید دقیق توضیح بدید چه اتفاقی افتاده؟»

«می‌دونم! کنار پحره ایستاده بودم و حسگل رو تماشا می‌کردم که ناگهان  
دحتر حووی رو دیدم که به سمت حسگل می‌دوید مردی هم تعقیبش  
می‌کرد به گمانم دحتر داشت از دست اون مرد فرار می‌کرد»  
«الان کجا هستید؟»

«دیگه اونا رو نمی‌بینم، باید توی حسگل باشید»

«الان بیروی گشت می‌فرستم، حاتم»

با همین تماس تلفسی، حیاتی که شهر اورورا<sup>۱</sup> در سیوهمشایر را به لرزه درآورد، آغار شد  
آن روز، بولا کلرگان، دختر پانزده ساله‌ای از اهالی منطقه، باپدید شد و  
دیگر هرگز حبری از او نشد

اکتبر ۲۰۰۸

۳۳ سال بعد

همه از کتاب حرف می‌زدند دیگر نمی‌توانستم با خیال راحت در سیویورک  
قدم برم؛ حتی نمی‌توانستم همچون گذشته در محدوده سترال پارک دوم،  
بی‌آنکه رهگذران حیانا با شگفتی فریاد برسد «هی نگاه کنید! گلدمی! همون  
نویسنده معروف!»

حتی گاهی وقت‌ها پیش می‌آمد که یکی از آنان کمی با من می‌دوید تا  
سؤالی که دهشش را درگیر کرده بود، از من بپرسد «چیزی که تو کتابتون گفتید  
حقیقت داره؟ واقعاً هری کبر این کار رو کرده؟»

در کافه وست ویلج، که عادت داشتم در آنجا وقت نگذرانم، برخی  
مشتری‌ها به راحتی به خود احاره می‌دادند سر میرم بشینند تا با من گپی  
برسد «آقای گلدمی، دارم کتاب شما رو می‌خونم و حتی یک لحظه هم  
نمی‌تونم رمیون ندارمش! کتاب اولتون هم خوب بود، ولی این یکی عالی‌ه! آیا  
واقعاً برای نوشتن این کتاب یک میلیون دلار به شما پول دادند؟ چند سال